



# داستان چکاد و چکاوک

رحمت‌الله بیژن‌پور

## روایت شه‌واژه فارسی از نوروز جمشیدی؛

آیین نوروز و جشن هستی بنیاد نوروز را با پرسش‌هایی شناسایی می‌کنیم که اگر این پرسش‌ها نمی‌بودند، هرگز برای شناخت روشنی از این آیین و این جشن نیاکان، که بسیار پر دامنه و پهناور است، راز و رموزی را در نمی‌یافتیم. آموزه‌ها و یافته‌های انسان پیشینه زیست سرزمین‌های کوهستانی در نوار هندوکش، از نرم و درشت موازین خاک پیوسته و آهسته گرد آمده‌اند و باورهای بدیهی و زایش‌های زیستی را بر رخ انسان آن روزگار و از آن بدین سو کشیده است. پنج پرسش مهمی که از باورها و زیسته‌های انسان کوهستان نشین پنج هزار سال پیش از مسیحیت، در اندیشه ما بر می‌گذرد و برای آن پنج هزار پاسخ باید باشد، یک‌سره در زمینه نوروز، بهار و سال نو درسه باور و برآورده‌ی نو، پیش می‌آید. پرسش از گذشته‌های دور پاسخ نزدیک می‌خواهد و پاسخ‌های نزدیک پرسش‌های بسیار دور را بر می‌گشایند. با چنین نگاهی درمی‌یابیم که در شناسنامه نوروز، گاه پیروان این آیین را پایه‌گذاران آن دانسته‌اند و گاه بینش و نگرش اسطوره‌ای را تاریخ آن پنداشته‌اند. این پرسش‌ها را بدین گونه در برابر دانایان می‌نهییم، تا پاسخ آگاهی بخش هم از آگاهان برشود.

## چیستی، چرایی، چگونگی و ماهیت نوروز؟

فردوسی جمشید نامه‌های فراوانی را بررسی کرد، پیش از او نیز شماری در پی بیان پیشینیان و شناختنی کردن اسطوره‌ها و فرازهای تاریخ باستان در جغرافیای پهناور ایران زمین بودند. سخن داشته‌ها و نوشته‌های فراوانی در این جلگه و در خراسان فارسی بوده است که اگر از تهاجم و شمشیر تازیان فرهنگ سوز، نهان مانده باشند، از سرگذشت دور و درازی برای سرزمین‌های بسیار به روشنی سخن خواهند زد. داشته‌هایی چون: یادگار زریران، کارنامه اردشیر بابکان، تابشنامه، خدای نامک‌ها، گفته‌های شفتگان، شاهنامه‌ی ابوموئید بلخی، شاهنامه مسعود مروزی (دروازی!)، هفت فرشته (چکامه‌های رابعه بلخی)، شاهنامه دقیقی طوسی، شاهنامه ابومنصور، تاریخ طبری، ستایش‌نامه حنظله بادغسی، سرایش‌نامه رودکی، شهر و زمانه شهیدی بلخی، شناسنامه شهر یاری تخارستان، سغدنامه و بسی نامه‌های دیگر در اختیار فردوسی بوده‌اند.

نوروز چیست؟ آیین نوروزی را چه کسی پی نهاد؟ فلسفه و مفاهیم نوروز باوری از کجا باز آمده‌اند؟ سرگذشت نوروز بکجا می‌رسد؟ این آیین با دین و دید خدا باوری و خدا باوران چه نسبت دارد؟ مگر نوروز به یک بارگی پیدا شده است؟ جشن نوروز، سنت نیاکان است و یا باور آفرینشی انسان است، یا نیاکانی رفتار و نیز پیشینه آن تا کجاست؟ روشنی بدهم که پاسخ به این پرسش‌های هزار پهلو در این بیان کوتاه نمی‌گنجد و از این روی پاسخی هم در این یادداشت فشرده داده نمی‌شود.

در نخست؛ نوروز آیین است، سنت است، رفتار است، باور است، شناخت است، زیسته است، بر ساخت است، فهم است و فرهنگ است. نیاز بر شده از زیسته و جستار انسان در نفس زندگی او و آشنایی او با زندگی و طبیعت است. پیشینه‌انگاری نوروز، ماهیتا



یک برساخت داستانی و اسطوره‌ای است، اما در میان باورهای دانش محور پسینیان، باروی کرد زیستی از مفاهیم هستی باوری انسان نیک‌سرشت، در روزگار دیرین و پیشین، مایه گرفته است. دوران جمشید میتراپی و آیین میتراپی پیشا جمشیدی در هفت هزار سال پیش از امروز نمی‌توان غیر از پرداخت‌های افسانه‌ای با برساخت‌های دانش باوری به سنج و ساخته گرفت. هیچ‌کس بدنبال دریافتن دوران راستین یا راستی آزمایی زیستی جمشید شاهنشاه پیشینیان (پیشتر از آریایی‌ها، تبارهای پیش از پیشدادی‌ها و تبارهای دیرین زیسته در دو سوی رود آمو!) نبوده است و نیست. واژه رَوَزه یا رُوز غیر از این که کابری گاه و سنجۀ زمان بوده است، رُوش و زیسته سنجی هم گفته می‌شده است. از این گفته این خواسته بر می‌شود که نوروز پیک ناگهان برنیامده است و این جشن و آیین کهن، مایه در پایه‌های دانستن و دریافتن چندین هزار بهار آدمی زاد پیش از ادیان الهی، داشته است.

پیشینه انگاری و پاک‌نهاد پنداری نمادین جمشید در آنسوی تاریخ (پیشاتاریخی!) ماهیت زمان رویاهای انسان فرادیس و برآیین (نیک‌سرشت و نیکجوی!) است؛ آیین نوروز؛ فرخنده فرگشت آیین باوری و آیین باوران هستی نگر، برای باورهای انسان و سنت‌های برساخته اوست. سنت‌ها برساخت‌های اجتماعی درهم‌سویی مفاهیم انسان و هستی (طبیعت) اویند، سرگذشت و سرشت آیین نوروز چه راستین و چه آنسوی باورهای راستین؛ پا در زمین نیک‌سرشتی و شادمان زیستی برای نمردن و زندگی را ماهیت بخشیدن دارد. این آیین در نگاه نخست، بیش از هر مفهومی به آفرینش زیبایی، باور نمودن ماهیت زیبایی و خوبی خوبان در این آفرینش و همزاد شاد زیستی بوده است. پیرایه‌ها و پیراستن‌های این آیین نمیرایی را برای انسان در رویش و رستن دوباره‌ی پدیده‌ها و پدیدارهای خاک‌زیست، به نمایش در آورده است.

نوروز فرایند و برآیند آموختن و آموزه‌های انسان از زندگی، طبیعت، هستی و بهانه‌پردازی به این یافته‌های پردامنه انسان در دراز زیستی اوست. نوروز در فهم ساده انگارانه‌ی نیاموختگان در نمی‌گنجد، باورهای دینی نیز در خور ماهیت فلسفی و واقعیت هستی نهاد این اندیشه نیستند و نمی‌توانند باشند. در هیچ‌گاه و هیچ‌جایی دین گزاران به نوروز و آیین‌های فرا دینی اندیشه نیاورده‌اند، برخی روی کردهای پسا دینی و بهانه‌سازی ناخورسندان ناچیز اندیش بی باور به ژرفای هستی و پدیدارهای زندگی است. نوروز دگرگونگی جغرافیای عجم و عرب را به بینش و نگرش برمی‌تاباند، در عرب از این سنخ و صنف چون طبیعت نوروز آوری و نوروز باوری نبوده است، باوردینی عربی هم با آن‌که آسمانی گفته شده است، مگر نوروز پذیر نیست.»

شماری از آگاهان فرهنگ دینی و بی‌شماری از بی‌دانشان سرشار از دین؛ هنگامی که از نوروز می‌شنوند، روز بر سرشان شام بی‌دمشق می‌شود و گستره خیال خشونت در اندیشه بیمارشان آب را خون می‌گرداند و روشنی را قیرگون. آن‌چه بسیاری از گویا دینیان (گمراهان آیین نوروز!) برای بیان باور گزارنده دروغین (راوی) روایت می‌کنند، تا مفهوم نوروز و آیین‌های پیوسته به آن را ناروا بدانند و روایتش را حرام بخوانند، خشونت و هستی ستیزی خود را از گلوی خدا و پیامبر او فریاد می‌کنند، تا خدا را در آفرینش این گیتی و هستی آفرینش‌گر نبینند و خدای نوروز را با نوروز و خدا باهم بدور افکنند. آن‌ها برای ندانستن و جهالت خویش، خیال می‌کنند، با آوردن نام راوی ناپذیرفتنی از گویا حدیثی اندرین باور، قوانین مقوم زمین، گشت و گردش‌های روی زمین، خیزش و رویش گیاهان و منظومه گردان گیتی را می‌توانند نبینند و از باور مردم هم شستشو بدهند.

بهارسال‌گرد دارد، سال نو نوگردنده است، طبیعت پویا و پایدار می‌شود، گیاهان و درختان و ریشه داران از خاک بر می‌خیزند و به زندگی و رشد خویش سرگرم می‌شوند؛ آب و خاک و باد و نسیم، هوا و ابر و تابش آفتاب دگرگونی می‌یابند، سبزه و بته‌ها و میوه‌ها از نخستین شگوفه‌ها تا فصل پختن چندین ماه فاصله‌ها را راه می‌روند. رنگ و رخ زمین دگرگون می‌شود و آنچه از زیر زمین و پا در روی زمین به زندگی پرداخته بود، دوباره به آرامش چند ماهه بر می‌گردد و می‌پردازد و اینست که همه هستی و موجودات، زمین و فرآورده‌های دل آن تا بهار دیگر سر به نیستی می‌نهند و از پیدای خویش ناپیدا می‌شوند.

این‌که گویا علمای دینی در حوزه مفاهیم نوروز بر آن اختلاف دارند، فقط با گذشت زمان مصطلح شده است، کسی که هنوز از نوروز فرار می‌کند تا به تاریکی جهنم برسد؛ مخلوق جهنم است، کسی که از ژرفای جهنم به نوروز می‌نگرد و برای آن سیمایی می‌تراشد که آن را ناپذیرا و بی‌ماهیت وانمود سازد، در ماهیت انسان بودن خودش گمان بسیار است. شماری از دین‌خویان ملامت‌گر خداوند، چندان چشم بسته به کورسوها نگاه می‌کنند که از سر خیره‌سری و از بار بی‌باوری در اندیشه و یافته‌های خویش، بی‌توازن می‌شوند و با خشونت زبان به سخن می‌آشوبند، که سخن از سزاواری تهی می‌شود و آنان با درشت‌خویی و آگویی از دهن بوی ناک خویش، غیبت غم‌ناکی برای هستی و گردش‌های طبیعت و آفرینش سر می‌دهند و بر می‌خوانند.

نوروز بهانه‌ای است، بهینه‌گرا و بهینه‌ای است بهانه‌گرا! نوروز فریادی است در ژرفای هستی و هستی‌پی است در ژرفای نو و تازگی!



نوروز نیرویی است برخاسته از آفرینش و آفرینشی است برشده از نیروی خلاقیت و فرزانه‌گی! نوروز نشانه‌ای است از پیراسته داری زمین بدست نیرومند خلقت و خالق‌ی است پیراسته دار پیوند و پایداری موجودات در زمین! نوروز ماهیتی است از زیبایی، شادی، خرسندی، خداگونگی، درخشش و جلوه‌های نیروی الهی در دل هستی و هستی‌یی است از زنده و مرده شدن خاک زیستی موجودات! نوروز فریادی است از زبان گیاه، گرد، زره، کوه و سنگ، دشت و دریاها، باغ و چمن، در و دیوار و شب و روز و همه روزگار.

گفتمان بی پرسمان حوزه باور دینی، که در آن روحانیان ناظر بر ندانستن برساخت نوروز، یک سرزمین مردم فریب خورده را با دروغ و نادانی خویش در چنبره بی‌خردی گرفتار نموده اند، هم وحشتناک و هم تبسم انگیز است. فرایند باورهای دینی (اصل و فرع) هیچ یک در پایگاه دریافت‌های سزاوار مناظره و مناقشه، آزمون بخردی ندیده اند و خرد پایه هم نشده اند. در آن روایت‌گری، بازخوانی متون نص، با فهم نادرست و روش ناروای گویندگان نقال بر مردم نابیدار دین زده، مضحکه وار، هزار هزار بار برخوانی شده است. برین پایه پیداست که فرایند فردیت نوروز، در کهکشان‌های قیری، تاریک‌خانه سیاه آسمان بی‌آفتاب را، پیش کش کورسو نگران دین خوی آشفته باورنموده است. رجز خوانی نخست علمای مذهبی در باب نوروز، انکار خداوند است؛ انکار فرگشت و منظومه الهی است، انکار روشن‌ترین رازهای هستی در گردش زمین است. نبوده اند و هیچ یک نوروز آشنایی نیاموخته و این آیین در خورد و خرد آن‌ها هم نبوده است. دین باورش‌دگان، به همان اندازه‌ای که خدا را نادرست فهمیده اند و هرگز برنیافتند؛ آفرینش و آفریدگان او را نیز هرگز نمی‌یابند و در نمی‌یابند.

بسیاری از روا داران و هواداران پاس‌داری از نوروز، سنجش و اندیشه درباره نوروز، دانستن و پرداختن به نوروز و مفاهیمی در این دایره را از سرمهر وارونه می‌نگرند؛ آن‌ها نیازی را پی‌گیر می‌شوند که بر خورد شماری از دین خویان زهر اندیش را به زاویه نوروز باوری درهم بیامیزند. قالب کردن نوروز در ظرفیت دینی و فروکاستن ارزش‌های آن برای لحاظ کردن پویه‌های دینی، هم آن و هم این را تنزل می‌بخشد. پیداست که نوروز در جای داد باور دین نمی‌گنجد و هیچ هم خوانی و هم باوری نیز با آن ندارد، بنابراین نوروز در آفرینش، هستی، ماهیت و پرداختن به زندگی و پویایی، طبیعت محور و خاک بنیاد است؛ دین در این حوالی نمی‌روید، کارش سرزمین تن انسان و جایگاهش باورگاه انسانی بر پایه فرمان و فریاد الهی است.

نوروز باوران، نوروز پسندان، نوروز پاسداران و نوروزیان، این آیین فربه تر از ادیان، فرزین‌تر از باورهای مذهبی، فرازمندتر از سنت‌های سبتر تاریخی و فراهم‌تر از شکوه و شیون هستی را بر رخ دین نمی‌کشند. آیین نوروز در باورهای اسطوره‌ای، دین و داد نیست، هیچ داد و دینی هم آیین نوروز نیست، این آیین از ادیان پیشینه تر و دیرینه تر است. در آیین نوروز واقعیت‌ها چندان دیدنی و دریافتنی اند که به دروغ، به افسانه پروری، به رویکرد داشتن و پیوند و پیوستگی هستی و زندگی نیازمند نمی‌باشد. بماند که در این پیوند سخن بسیار است.

### جمشید و آیین نوروز؛

پیش از این نگاه کوتاهی به سرچشمه نوروز رفت، نوروز پیش از جمشید و پیشینیان او نیز در نزد کوهستانیان، جشن و ترتیبات شگون باوری داشته است. جمشید با انگیزه و باوری که برایش ازدل روزگار برتافته بود، از دانشمندان و سرگذشت داران بویدها دید و بابت‌ها شنید، او بویید و بابت‌ها را درهم آمیخت، برای آن جشن برخی ویژگی‌های تازه نهاد و آن را به آیین مردم پیوند داد. هزار سال پیش هزارسالگان پیش از خویش را در محور این آیین، شناسایی کردند و همان گونه پلکان هفت پيله اسطوره و تاریخ را رفتند و جمشید را از میان باورهای پیشین برگزیدند. هزاره تاریخ فردوسی بر همین روشی که بما رسیده است، پله پله به گذشته رفته است و از آن دیار دور شناسنامه‌های رویایی و خیال انگیز برای ما برگزیده اند.

ساختار و گفتار پیش داد (پیشدادی)، تنها مفهوم تباری را بر نمی‌تابد، واژه «داد» در زبان فارسی باستانی، در فارسی میانه و فارسی فردوسی، «دوران» و «زمان» را معنی و افاده می‌دهد. همین گویش در دوسوی رود آمو در امتداد کوهستان زمین، در زبان دروازی و تاجیکی، رواج کار بردی و برآوردی بسیار دارد. یکی از پرسش‌انگیزترین سخن درگرد و نوای جمشید پیشدادی، این است که او را پایه گذار آیین نوروز دانسته اند، دهها برهان و ناگفته سخنان پیوسته در این پیوند، نشان‌گر آن است که در دربار و یا روزگار جمشید آیین نوروز پاس‌داری شده است، پایه گذاری نشده است. این آیین به هزاره‌های پیش از جمشید و پیشینه تر آن نیز شگون و گواه هرمنوتیکی داشته است.



داستان جمشید شاه، استوار به ساختار ستون پذیر دربار اوست. این چهارمین شاه بزرگ پیشدادی است، که از سوی بیشترین خردمندان و یاد آورندگان او و دورانش، نوروز آفرین شناخته شده است، مگر می‌توان این دریافت‌ها را از ماهیت به واقعیت و از واقعیت به ماهیت چرخش داد. دانستان گفته اند که جمشید بزرگ آن حکیم حاکم و آن حاکم حکیم، ده‌ها تن از دانایان و آگاهان آشنا به رموز و راز زمین و هستی، گل و گیاه، حیوان و زنده جان، پرنده و چرنده، دشت و دامنه، سیل و سنگ، گرد و خاک، کشت و کاشت، چید و برداشت، ریخت و پاش، دره و دریا، کوه و صحرا، درخت و سبزه، و برخی کارهایی را پایه نهاده است، که او را از پیشینیانش برتر و گزیده تر داشته است. درگرد، درباش، درساز، دربود، دربان، درباز، درجنگ و... ترتیباتی بود که پیرامونانش بکارهای دربار او سرگرم بودند. ده‌ها تن از دانش مردان، بخردان، آگاهان و توانایان، آهنگران و آتشگران، چارپاشناسان و چار واداران، کشت کاران و کاشته گران و نیز بسیار کس، اندر دربار او بودند و در سفری از بلخ به بیرون از آن سه‌صد تن او و کاروانش را همراهی می‌نمودند. جمشید را پیشینیان و از آن میان البرونی، شاه کاروان‌ها و کاروان شاهان نیز گفته است.

جمشید شاهنشاه همراهم همیشه با خود بودگان را به پله‌های گوناگون مرتبه و جایگاه می‌گذاشت، او وزیران (نیروی رهبری)، سریران (بزرگان دستگاه)، رزمندگان (سپاهیان و سربازان)، سروران (نخبگان و دانایان) و سرآمدگان (جوانان دختر و پسر) را به مقتضای توانایی و کارایی، در برابر هم می‌گذاشت. این جدا سازی و پس و پیش داشتن نیروهای انسانی ماهیت ساختار آن‌ها را برمی‌تابید؛ بدین‌گونه همه خویشان را با او در پیوند می‌یافتند. جمشید باهوش و همیشه باوری خویش همه کسان را در زمینه‌ی: پر دامنگی و پر بهره‌گی، دیرندگی و دیر زیستی، پیشیندگی و پیشینگی، سودا و سویدای دل خویش و کار آمدی و ناکارگی نزدیکان و دور افتادگانش آرزوهایی داشت. پنج تن یا پنج گروه از انسان‌ها در دربار و پس از جایگاه او همچون او بودند؛ سخن‌وران و سخن‌گستران، سفته‌گران و سخته‌گران، سرکشان و سروران، سریران و زر سازان، و نیز سربرآمدگان!

گروه‌های هم‌راه و هم‌درگاه جمشید از این دست بودند:

۱. سخنوران (چکامه‌سرایان و شاعران، مبلغان و آموزگاران).
۲. سنجش‌گران (دیوان مالی و محاسبات).
۳. سرکشان (قافله‌بران و قافله‌داران).
۴. سخته‌گران (برنامه‌سازان و مشورت‌دهندگان).
۵. سر برآوردگان (جوانان و نیروی تازه انسانی).

جمشید و بلخ و نوروز؛

سنداد:

برنشستی شاه بر تخت سران	اختران برداشتی تخت روان
برسریرش شاه شاهان سرنشین	برقفایش مرد مان تخت چین
رسم نو آورد شاه اندر جهان	تازه آیینی به بلخ باستان
رفت بردشت دراز و سرخرنگ	دید یکسر لاله‌های رنگ رنگ
از بردشت و کناری می‌گذشت	خونسرخ لاله‌ها بر روی دشت
دید جمشید این روان انگیز روز	برنشستی بر زمین باشور و سوز
بابزرگان گفت: ای روشنگران	نقش نقش رنگ می‌بینیدتان؟
من ازین فردوسگه کی میروم	تا برین نیکو نگاهی نگذرم
فهم نیکوی نیاکان از چه بود؟	آمد اندرگفت شان فر و ستود؟
این بگفت و داستان آغاز کرد	گفته آمد، بازتر این راز کرد



کاروانش را بسی درپیش و پس  
 دانشی بسیار و بخرد بیشتر  
 مرد وزن در آن میانه راز دان  
 مردکی بودی زبانور تیزگوی  
 پیشتر آمد به پیش شاه گفت:  
 گفت ایشاه بلند آیین و داد!  
 هم از این جا تا بهر جای زمین  
 رنگ رنگینی پر پروردن است  
 دشت را پیرایه بندان می کند  
 سبزه ها سرکرده از نو بارور  
 دامن کوه و لب رود روان  
 سبزه خندان دشتها و کوه مست  
 غنچه ها اینگونه ناز و نازنین  
 تازه می دارد دل هر زنده را  
 رفت روز آدم آزار و خنک  
 چله ها بگذشت روز نو رسید  
 پیلۀ ابریشمین شد پهن دشت  
 گرد دورانی ندارد ایست بیست  
 می رسد امروز را فردای نو  
 از پی امروز فردای نو است  
 ده و دشت و دامن صحرا نگر  
 کوه و برمال و جر و بالا و پست  
 روی گیتی هم نبوده پیش از این  
 آفتاب آتشین جان بخش باد  
 زنده را پویش برین سان بودی یا  
 چله و چکاد از سرما گذشت  
 پرورش گر باد باد نرم و ناز  
 پیش از این سرما و گرما گفته اند  
 کار و بار و نان و آب و پوش و تن  
 چله چله روز و شب در گردش است  
 چارچله بیش و کم گرمایش است  
 هفت دسته بود، تنها هیچکس  
 آگهان و بهره داران، با هنر  
 رازدان و راز دار و آگهان  
 در شمار کاروان با آبروی  
 از گل صحرا همیدانم نهفت!  
 دشت میگوید شهنشه زنده باد  
 سرخ می آید به چشم نیکبین  
 رنگ آورد نوی از رستن است  
 خاک خستو باز خندان می کند  
 سبز میپوشد درین دم باغ و در  
 میسراید نغمه ها برخسته جان  
 سردی و سرمای یخبندان شکست  
 شاخه ها گلریز سرتاپا چنین  
 خنده می آرد لب خندنده را  
 ترمه ها نازک شد و برفش تنک  
 رنگ بیرنگی زکوه و در پرید  
 این چنین پیشینه دار سرگذشت  
 ایستایی درخور گردنده نیست  
 توهمین امروز بین فردا مرو  
 تابن خورشید را این پرتواست  
 آب جوی و رود و دریا ها نگر  
 روزگاری بوده تا آن دور دست  
 مینماند هم برین هم این چنین  
 آتش خورشید جان حورخش باد  
 بر خرد کی راز ها پوشیدی یا  
 تازه آمد، تازگیها دشت دشت  
 جان گشای زندگان دور و دراز  
 روزها بیدار و شبها خفته اند  
 دست رنج ما و انسان کهن  
 چله چله روز و شب در گردش است  
 چارچله بیش و کم گرمایش است



وز دوچله بیشتر سرما مباد  
تنگدستی ها در این دوران زیاد

چله ای پیش از تموز و برف خیز  
رنگریزان، بادخیزان، برگ ریز

یک دوچله پیشرس پس آمدست  
کارو بار مردمان خوب و بداست

چله چله بگذرد این روزگار  
برشود رنگین دل این کوهسار

بشکفد در شاخها گل غنچه واه  
بردمد از خاک هم گل، هم گیاه

شادزی! ای شاه آیین پاسدار  
می سزد بر تو همی آیین گذار

نام نو بردار و آن « شه ورته» کن  
تا بماند از تو در دوران سخن

سرور نام آفرین و نام دار  
ای سریر سروان در روزگار

از خرد سنجیده ام این روز را  
روزگار رفته و جان سوز را

نام این فرگشت را رویش بخوان  
تازه می بر نام و بر نورز ران

تا از این پس پی شود آیین نو  
از جهان آهنگ نو، نو می شنو

شاه جمشیدان؛

شاه گفتا ایست: ای دانای راز!  
من همیندم یافتم رازی دراز

گفتی نوروزان همین امروز باد؟  
خوشر از نوروز نشنیدم نهاد!

بر شنیدم از تو ای فرزانه مرد!  
از همین امروز روز تازه ورد

برکف این سنگ نقش نو بزن  
هم از امروز وهم از دور کهن

وانکه از ما پیش آمد پیش رفت  
یابسر مارفت یا خورشید و تفت

روزهای رفته را نتوان گرفت  
بس همین امروز باید شنفت

خستگان زندگی ناشاد و سرد  
رفتگان و رفتگی پایان درد

پر شود از بودن داد و دَرنگ  
دادگر آید زمین و خاک و سنگ

هر کسی از خستگی برباد شد  
خستگی برباد و او آزاد شد

پاسدار گردش دوران شویم  
چرخش نیکو و ما چرخان شویم

روزها و چله هارا بر شمار  
هر دگر شد رابه هر بر شد بیار

روزهارا نام « بر شد» برگزین  
هفت روزی بر شماری این چنین

هر دگر شد هفت بر شد می برد  
این دگر شد باز دیگر می شود

برکشید از چار و پنج و نام ها  
روزگار و دست رنج و کار ها

چله هارا پنج روزی بیش دار  
هشت چله از « بهاری» تا « بهار»

گفت بردارید تختم از زمین  
پیک ها بفرستیم روی زمین

تا گزارش های ما را بشنوند  
وان همه برسنجش ما بگروند

شاه شاهان جهانم بر شمار  
وین چنین باسنجه نوروز وار



پیش از این در روزگاران دراز  
پادشاهان بزرگ و پیشگشت  
از چنین فرگشت گفتند و بهار  
روی گیتی پرشود ازداد من  
سین داد؛

کرد شاه گیتی افروز و بزرگ  
هرکه می‌شش بیش گرگی بآیدش  
گرگ و میش مردم این روزگار  
چله چله روز را نو کرده رفت  
آن توانای حکیم و رازدان  
داد روز و هفته را از ماه و سال  
این چنین جمشید نوروز آفرید  
روزهای رفته تا آن شهریار

بودی اندر دیده‌ها کوه نیاز  
کوه و دره گوشه صحرای ودشت  
هم بهار و سال نو هم روزگار  
هرکس از نوروز گردد شاد من

بستر انگیزه‌ها را میش و گرگ  
وانکه گرگی کرده میشی آیدش  
بوده آیین نو اندر نو بهار  
روزها را دسته دسته کرد هفت  
سنجش نو آفرید اندر جهان  
روزها آمد همی فرخنده فال  
تازه آیین از دل آیین کشید  
سنجش آمد بیشتر از هفت هزار